عمارت بلدیه در دهه ۱۳۱۰ خورشیدی

مساله تجدد در ایران معاصر؛ گفت‌وگو با دکتر تقی آزاد ارمکی / بخش نخست

تجدد در عصر پهلوی اول تنها یک اتفاق بود

تحلیل نقطه‌ای از تاریخ اجتماعی، سرچشمه گرفتاری‌های امروز ما است

تاریخ‌نگاری ما به رضا شاه بیهوده اعتبار بسیار می‌بخشد

• جناب دکتر آزاد ارمکی! تجدد و نوسازی در ایران معاصر، پرونده و مسأله‌ای باز در بررسی مسائل تاریخی ایران به شمار می‌آید. این مسأله به ویژه با روی کار آمدن حکومت پهلوی اول، پیوندی نزدیکی می‌یابد؛ به گونه‌ای که بسیاری از پژوهشگران، اجرای آن را به این دولت نسبت می‌دهند. به نظر شما دگرگونی‌هایی که در دوره پهلوی اول انجام شد، یک پروسه در جریان حرکت جامعه بود یا پروژه‌ای مشخص به شمار می‌آمد؟

هیچ کدام، اتفاق بود! زیرا اگر بخواهیم آن را پروژه تعریف کنیم، پدیده، عقلانی به نظر می‌رسد؛ همچنین پروسه تلقی کردن‌اش، معنای تاریخی به آن می‌دهد. به نظرم ماجرای تجدد در دوره حکومت رضا شاه، بیش از آن که هر عنوانی به آن دهیم، یک اتفاق از سر اضطرار است که جامعه به آن تن می‌دهد و رضا شاه نیز از آن بیرون می‌آید. بنابراین نه در ناصیه پهلوی اول می‌توان یک فرد مستبد و مقتدر جست، نه در ناصیه پیش از به قدرت رسیدن‌اش. همچنین شیوه برآمدن و برافتادن او نیز نشان نداد که یک شاه مقتدر و مستبد با حساب و کتاب است. رضا شاه به عبارتی در آمدن و رفتن‌اش از اقتدار نشانی نداشت. این فرد در شرایطی ویژه به قدرت می‌رسد و در شرایطی همانند آمدن‌اش حذف می‌شود. بسیار جالب است که در ماجراهای پیش‌تر در دوره قاجار، شرایط انقلاب مشروطه، شکل‌گیری و ظهور پهلوی اول، شهریور ۱۳۲۰ و جابه‌جایی قدرت از پهلوی اول به پهلوی دوم، به این دوره‌ها توجه نداریم و تنها دو دهه بر مسند بودن و حکم‌رانی رضا شاه را منفک کرده، با تکیه بر آن، فرد و سازمانی را بیرون آورده، نام آن را تجدد آمرانه می‌گذاریم که در عین حال پروژه انگلیس یا به گونه ویژه غرب یا پروسه‌ای است که باید ریشه‌های تاریخی آن را بیابیم. کسانی که تجدد عصر پهلوی اول را پروژه تعریف کرده‌اند نقش استعمار را به ویژه در دوران معاصر بسیار پررنگ برمی‌شمرند. اینان بر آن‌اند استعمار در دوران قاجار آمد و با استقرار در بدنه شبه‌بورژوازی ایران، کشور را به مکانی برای منازعه و رویارویی قدرت‌های بزرگ تبدیل کرد. جنگ یکم جهانی نیز در چنان جهانی رخ داد. استعمار غرب به ویژه انگلیس در این میانه پروژه‌ای برای ایران تعریف می‌کنند که از این پروژه دولت رضا شاه بیرون می‌آید و سپس چون آن را سود خویش و مفید نمی‌بیند، او را کنار می‌گذارد. در واقع در مسأله پروژه گفته می‌شود، زمانی که رضا شاه رفتار خود را تغییر داده، مسیرش را به سوی آلمان‌ها می‌برد انگلیسی‌ها برآشفته شده، او را از حکومت کنار می‌گذارند. رضا شاه در این تلقی، چیزی شبیه یک عروسک خیمه‌شب‌بازی است. در سویه دیگر این ماجرا، افرادی که آن تجدد را به عنوان پروسه تحلیل می‌کنند، آن را یک امر تاریخی فرض می‌گیرند؛ تاریخی که از مستبد-مستبدان بلندقامت و کوتاه‌قامت- و قدرتمند تصور شده است؛ آنان در ساحتی گسترده‌تر در تاریخ ایران، چیزی جز استبداد نمی‌جویند. من اما هیچ‌یک از این دو نگاه را نمی‌پذیرم.

• اگر به عنوان پروسه به مسأله تجدد آمرانه در عصر پهلوی اول بنگریم و سراغ نمونه آن در تاریخ برویم، با برخی رفتارهای اصلاح‌گرانه امیر کبیر روبه‌رو می‌شویم که در خود چاشنی و رنگی از تحکم داشت؛ به تعبیر برخی، اواگر بر مسند می‌ماند شاید دیکتاتور از کار درمی‌آمد! می‌توانیم بگوییم تجدد آمرانه یک پروسه به شمار می‌آید، اگر چه ریشه‌های تاریخی آن ضعیف است؟

شما در این نگاه، سراغ نقطه‌ها رفتید و این مشکل کسانی است که به تجدد آمرانه به عنوان پروسه نگاه می‌کنند و آن را در این نقطه‌های تاریخی تحلیل و توصیف می‌کنند. این تحلیلگران در نتیجه در نگاه خویش، تاریخ ایران را مجموعه‌ای از رخدادها و نقطه‌نقطه‌ها برمی‌شمرند؛ مثال‌هایشان نیز مانند مواردی است که اشاره کردید. اما وقتی از اصلاحات امیر کبیر سخن می‌رانید، بخشی بزرگ از آنچه را نمی‌بینید که در نظام اجتماعی روی داده است. افرادی که تاریخ ایران را با محوریت ناصرالدین شاه قاجار، امیر کبیر، میرزا آقاخان نوری و کسانی چون آنان در نظر می‌گیرند، تاریخ را یک نقطه دیده‌اند. این در حالی است که تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران صرفا از نقطه‌ها تشکیل نشده، هر چند این نگرش امروز نیز تداوم یافته است. برای مثالی که درباره اصلاحات همراه با تحکم و خشونت امیر کبیر اشاره کردید، باید بگوییم زمانی به امیر کبیر اجازه مداخله در همه چیز را داده، از او به عنوان قهرمان یاد می‌کردیم و اکنون می‌گوییم نکند وی نیز با زور و خشونت اصلاحات مورد نظرش را پیش برده باشد! چنین هم نتیجه می‌گیریم که اگر اینگونه بوده باشد، او احتمالا چنانچه زنده می‌ماند به مستبدی در جه یک تبدیل می‌شد. تحلیل نقطه‌ای در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، گرفتاری امروزمان را پدید آورده است به گونه‌ای که نمی‌توانیم از آن بگریزیم و تنها باید فقط و فقط استبداد را توضیح دهیم؛ گویی در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران هیچ چیز جز استبداد وجود نداشته است. این نگرش موجب شده است در تاریخ عصر پهلوی اول، تنها رضا شاه را ببینیم و بس! در صورتی که همین روشنفکر امروز که این سخن را به زبان می‌آورد، در آن دوره نیز وجود داشته و بسیار نیز قدرتمند رفتار کرده است. خانواده‌ها، خاندان‌ها و نظام اجتماعی در این دوره قدرتمند عمل می‌کنند و به رضا شاه برای نوسازی یاری می‌رسانند؛ به همین دلیل است که در دوره پهلوی دگرگونی‌هایی بسیار رخ می‌دهد. ماجرای راه‌سازی در دوره پهلوی اول را به آلمان‌ها نسبت می‌دهند، اما واقعیت آن است که یک اراده جمعی برای ساختن ایران شکل گرفته بود و نیروهای اجتماعی و سیاسی برآمده از مشروطه به ساختن کشور همت گماشتند. تاریخ‌نگاری ما اما تنها یک نفر را در این میانه می‌بیند. واقعیت آن است که این سخنان و نگرش را باید کنار بگذاریم. تاریخ‌نگاری ما در شرایطی جای دارد که بر پایه فهم سلطه داوری داشته، همه چیز را به نام رضا شاه ثبت می‌کند و هیچ چیز دیگر را نمی‌بیند. نقش تجار، خاندان‌ها، گروه‌های اجتماعی، بازارها و روشنفکران را نمی‌بیند که در حال کار کردن بودند. در کتاب «اندیشه نوسازی در ایران» در دوره رضا شاه اصطلاح نوسازی جاده‌ای را آورده‌ام. مگر می‌توان آن جاده‌سازی عظیم و نوسازی سازمانی را که رخ داده است اینگونه نشان داد که رضا شاه تنها با نظامی‌ها به راه افتاده و مرتب جاده ساخته است؟ مگر چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ آیا جز این نیست که بسیاری در این کشور اراده نظامی کردند که کارهای بسیار انجام دهند اما نتوانستند هیچ کاری پیش ببرند. نه، قضیه این گونه نیست! این جامعه در حقیقت ظرفیتی دارد که آن ظرفیت در زمانی پدیدار می‌شود و در آن زمان، فردی که بر مصدر نظام است، از آن ظرفیت بهره می‌برد. چه کسی این را ثبت می‌کند؟ همان روشنفکری که می‌گوید تجدد ایران یک پروسه تاریخی است و پشت آن استبداد ایرانی است، یا آن را یک پروژه برمی‌شمرد که پشت آن استعمار انگلیس است؛ آنجا که انگلیس کنار می‌رود و آمریکا می‌آید و فضا تا اندازه‌ای لیبرال و دموکرات می‌شود، فردی ضعیف به نام محمدرضا شاه بر سر کار می‌آید. چنین سخنانی نقل می‌کنند و می‌گویند اگر انگلیس و آمریکا پشت رضا شاه و محمدرضا شاه مانده بودند، احتمالا اکنون ایران چنین و چنان نبود. باز اینگونه تحلیل می‌کنند که چون آمریکا لیبرال‌بازی در آورد، از این سیاست، انقلاب درآمد. اینگونه برداشت، توضیح دادن فعل استعمار است، نه فعل اجتماع. سخن این است که در ظاهر آنچه در دوره پهلوی اول رخ داده، تجدد، آن هم از جنس آمرانه است؛ در واقع اما چیزی به نام همگرایی اجتماعی در ساختن ایران وجود داشته که از الزامات انقلاب مشروطه سرچشمه می‌گرفته است؛ انقلابی که در پی یک نظام مقتدر است، به دلیل آن که در آن زمان پادشاهی ضعیف مانند احمد شاه در رأس نظام است و به اندازه‌ای ضعف دارد که نمی‌تواند امور کشور را به درستی در دست گیرد و هدایت کند. این مساله تا بدانجا شدت می‌یابد که او برای سفر به فرنگ از انگلیس یا روسیه قرض می‌گیرد. شرایطی که در دوره احمد شاه حاکم است، به گروه‌های اجتماعی و مردم این تصور را القا می‌کند برای اداره و نظم بخشیدن به اوضاع کشور به دولتی مقتدر نیاز است؛ دولت قدرتمند از این انگاره و اندیشه سرچشمه می‌گیرد و ظهور می‌کند. اینگونه نبوده که فردی نظامی بیاید و خود را در جامعه تعبیه کند؛ آن هم فردی نظامی که از نه هوش و توانایی چندان برخوردار است نه قدرتی دارد. تاریخ‌نگاری ما به نظرم به رضا شاه بیهوده اعتبار بسیار می‌بخشد. حکومت پهلوی در درجه نخست ضرورتی تاریخی است که از انقلاب مشروطه برون می‌آید. جامعه ایران در دوره قاجار با فقر، قحطی و توسعه‌نیافتگی درهم آمیخته است، سازمان‌های اجتماعی، به گونه‌ای ضعیف وجود دارد، وقتی مدرسه‌ای به سبک جدید برپا می‌شود، فورا دارالفنون فرومی‌کشد و اوار تشی می‌سازند و دوباره آن را از میان می‌برند. راه‌آهن تهران به حضرت عبدالعظیم را در دوره قاجار نتوانستند درست کنند؛ راه‌آهنی که البته تا اندازه‌ای درست شد و گروهی دیگر آمد و آن را جمع کرد. این ساختن و فروریختن، بازتاب‌دهنده ضعفی اساسی در کشور است و مردم آن را در شاهی ضعیف می‌بینند که در رأس امور جای دارد. مدرسه، راه‌آهن و ارتش نیازهایی است که در جامعه شهری ایران وجود دارد. این نیازها، نیروی اجتماعی و مدافع برای ساختن راه‌آهن، دانشگاه، مدرسه، ارتش و لوله کشی آب آشامیدنی می‌یابد. نیروهای اجتماعی بنابراین کارها را دنبال می‌کنند، نه رضا شاه مستبد و انگلیس! این نیرو که به کمک رضا شاه می‌آید و در ساختن کشور کمک می‌کند، سرمایه برجای‌مانده رجال، شخصیت‌ها و خاندان‌ها از دولت قاجار است. رضا شاه در آغاز سلطنت اساسا زمانی برای تربیت نیرو ندارد. مشاوران پهلوی اول نیز تربیت‌شده عصر قاجارند و به نیازهای جامعه درباره پشتیبانی از رضا خان، پیش از رسیدن به سلطنت، می‌نویسد «هر چند رضا خان قدرت خود را در اصل بر ارتش استوار ساخت، بدون پشتیبانی چشمگیر مردم کشور نمی‌توانست بدان گونه صلح‌آمیز و قانونی بر تخت سلطنت جلوس کند. وی بدون این حمایت مردمی، شاید می‌توانست کودتای نظامی دیگری صورت دهد اما نمی‌توانست تغییر سلسله سلطنتی را قانونی سازد؛ شاید به تصرف پایتخت توفیق می‌یافت اما نمی‌توانست سراسر کشور را فقط با ۴۰۰۰۰ نفر به چنگ آورد؛ شاید می‌توانست آنقدر انتخابات ساختگی ترتیب دهد که حزبی مطیع برای خود دست و پا کند اما نمی‌توانست از اکثریت پارلمانی واقعی برخوردار شود». پرونده «تجدد در ایران معاصر» در روزنامه شهروند همچنان باز خواهد ماند. گفت‌وگو با این پژوهشگر و استاد دانشگاه در حوزه علوم اجتماعی، ما را با دیدگاهی متفاوت در این زمینه روبه‌رو می‌کند؛ آنجا که روایت می‌کند دولت پهلوی اول، بیش از آن که در پی اجرای تجدد و نوسازی آمرانه و تحکم‌آمیز برآید، با بهره‌گیری از پشتیبانی مردم و جامعه توانست ایران را به سوی اصلاحات سوق دهد؛ او بر آن است که صرفا نیروی نظامی نمی‌توانست در اجرای این نوسازی همه جا یار یگر حکومت باشد.

امیر کبیر، میرزا آقاخان نوری و کسانی چون آنان در نظر می‌گیرند، تاریخ را یک نقطه دیده‌اند. این در حالی است که تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران صرفا از نقطه‌ها تشکیل نشده، هر چند این نگرش امروز نیز تداوم یافته است. برای مثالی که درباره اصلاحات همراه با تحکم و خشونت امیر کبیر اشاره کردید، باید بگوییم زمانی به امیر کبیر اجازه مداخله در همه چیز را داده، از او به عنوان قهرمان یاد می‌کردیم و اکنون می‌گوییم نکند وی نیز با زور و خشونت اصلاحات مورد نظرش را پیش برده باشد! چنین هم نتیجه می‌گیریم که اگر اینگونه بوده باشد، او احتمالا چنانچه زنده می‌ماند به مستبدی در جه یک تبدیل می‌شد. تحلیل نقطه‌ای در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، گرفتاری امروزمان را پدید آورده است به گونه‌ای که نمی‌توانیم از آن بگریزیم و تنها باید فقط و فقط استبداد را توضیح دهیم؛ گویی در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران هیچ چیز جز استبداد وجود نداشته است. این نگرش موجب شده است در تاریخ عصر پهلوی اول، تنها رضا شاه را ببینیم و بس! در صورتی که همین روشنفکر امروز که این سخن را به زبان می‌آورد، در آن دوره نیز وجود داشته و بسیار نیز قدرتمند رفتار کرده است. خانواده‌ها، خاندان‌ها و نظام اجتماعی در این دوره قدرتمند عمل می‌کنند و به رضا شاه برای نوسازی یاری می‌رسانند؛ به همین دلیل است که در دوره پهلوی دگرگونی‌هایی بسیار رخ می‌دهد. ماجرای راه‌سازی در دوره پهلوی اول را به آلمان‌ها نسبت می‌دهند، اما واقعیت آن است که یک اراده جمعی برای ساختن ایران شکل گرفته بود و نیروهای اجتماعی و سیاسی برآمده از مشروطه به ساختن کشور همت گماشتند. تاریخ‌نگاری ما اما تنها یک نفر را در این میانه می‌بیند. واقعیت آن است که این سخنان و نگرش را باید کنار بگذاریم. تاریخ‌نگاری ما در شرایطی جای دارد که بر پایه فهم سلطه داوری داشته، همه چیز را به نام رضا شاه ثبت می‌کند و هیچ چیز دیگر را نمی‌بیند. نقش تجار، خاندان‌ها، گروه‌های اجتماعی، بازارها و روشنفکران را نمی‌بیند که در حال کار کردن بودند. در کتاب «اندیشه نوسازی در ایران» در دوره رضا شاه اصطلاح نوسازی جاده‌ای را آورده‌ام. مگر می‌توان آن جاده‌سازی عظیم و نوسازی سازمانی را که رخ داده است اینگونه نشان داد که رضا شاه تنها با نظامی‌ها به راه افتاده و مرتب جاده ساخته است؟ مگر چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ آیا جز این نیست که بسیاری در این کشور اراده نظامی کردند که کارهای بسیار انجام دهند اما نتوانستند هیچ کاری پیش ببرند. نه، قضیه این گونه نیست! این جامعه در آگاهی دارند. اگر به سیاستمداران به کار گرفته در این دوره بنگریم، یک نیروی تازه نمی‌بینیم و هیچ شخصیت گمنام و تازه‌برآمده نیز در میان آن‌ها نیست. اکنون تاریخ‌نگاری و روشنفکری ما، روالی را که چنین گذرانده شده است چنین نقل می‌کنند و می‌گویند اگر انگلیس و آمریکا پشت رضا شاه و محمدرضا شاه مانده بود، احتمالا اکنون ایران اینگونه نبود. چنین نیست! نیروی اجتماعی در جامعه وجود دارد که می‌خواهد جامعه را بسازد؛ جامعه‌ای که در رأس آن امثال محمدعلی شاه و احمد شاه ضعیف وجود دارد. زمانی که عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه می‌خواهد جامعه را بسازد و اصلاحاتی بر آن اساس طراحی می‌کند، نابودش می‌کنند و فرصت ادامه این نوسازی را نمی‌یابد. چه کسی جامعه را به ضعف‌های گذشته برمی‌گرداند؟ شاهان ضعیف و دربار! جامعه اما در دوره پهلوی اول اراده کرد وضعیت کشور را سامان دهد و این کار را نیز انجام داد. ما اما نام آن را تجدد آن هم از جنس آمرانه می‌گذاریم. این وضعیتی است که مردم طلبیدند. این آیا نشانه روحیه استبدادطلبی جامعه است؟ اینگونه نیست! جامعه ایران تصمیم گرفت عقب‌ماندگی خود را جبران کند؛ این حرکت با انقلاب مشروطه آغاز می‌شود. جامعه می‌خواست بداند در جهان پیرامون‌اش چه می‌گذرد. افرادی که در عصر پهلوی اول نقش نیروهای اجتماعی را بر عهده گرفتند، افرادی جهان دیده بودند. همچنین بخشی از مهم‌ترین مسائل جهان در آن دوره در ایران متمرکز شده بود. ایران یکی از مراکز جنگ‌های یکم و دوم جهانی بوده است. افرادی که در ساختن جامعه یاری رساندند بر خلاف تصور افراد تحت سلطه رضا شاه نبودند؛ آن هم رضا شاهی که انگلیس دستور داده بود تغییراتی در کشور پدید آورد و نیروها نیز به پیروی از فرمان او به نوسازی و اصلاحات روی آوردند؛ همان شاهی که انگلیس پشت‌اش را خالی کرد و بر زمین افتاد. باور کنید واقعیت اینگونه نیست! ما نباید نیروهای اجتماعی و نقش آن‌ها را منکر شویم و از یاد ببریم.

• ساختن جامعه با کمک نیروهای اجتماعی یا روشنفکران تا زمانی صدق می‌کند که رضا شاه عنان از کف نداده و به حذف آن‌ها نپرداخته بود؛ آنچنان که محمدعلی فروغی می‌گوید «در کف شیر نر خون‌خواره‌ای / نیست جز تسلیم و رضا چاره‌ای»! یعنی پهلوی اول علیه هسته فکری و ساختاری جامعه برمی‌خیزد و به حذف نیروی کنشگر اقدام می‌کند. این رفتار با نگاه شما چگونه قابل توجیه است؟

این مسأله دوم است. روندی که در دوره حکومت پهلوی اول گذرانده می‌شود، آغاز و پایانی متفاوت دارد. در لحظه آخر کار که جریان روشنفکری در برابر رضا شاه قرار نمی‌گیرد. اینجا باید بگوییم جریان مقاومت روشنفکری و سیاسیون در برابر رضا شاه کجاست؟ در این میانه تنها از سیدحسن مدرس می‌توان نام برد؛ آن هم مدرسی که همه جا در برابر رضا شاه قرار نگرفته و در زمان‌هایی حتی بیش‌ترین همکاری را با حکومت داشته است. روشنفکری را نام ببرید که جریانی تام و تمام در برابر رضا شاه ایجاد می‌کند و جریان اجتماعی می‌سازد! نمی‌توانیم به موردی اشاره کنیم، چون چنین چیزی اساسا نیست. خاندانی مهم نداریم که سرمایه اجتماعی و فرهنگی داشته باشد و در برابر رضا شاه بایستد و جای بگیرد. همه می‌اندیشند پهلوی اول همواره در حال سرکوبگری بوده است، در حالی که این خبرها نیست. نیروی امنیتی و پلیس آن زمان ناچیز است. روشنفکری امروز این تصویر عجیب را از دوره رضا شاه و پهلوی اول می‌سازد، برای آن که می‌خواهد پهلوی دوم را مشروع و پهلوی اول را ترسناک نشان و جلوه دهد. آن تعبیرهایی که درباره پهلوی اول وجود دارد در زمان پهلوی دوم ساخته می‌شود؛ برخی از آن‌ها نیز در زمان ما چنین تعبیرهایی را می‌سازند. این مهم است که چه کسی تصویر رضاشاه را می‌سازد؟ با این حال واقعیت اجتماعی آن زمان نشان می‌دهد جامعه در حال حرکت به سوی وضعیتی بهتر بوده است زیرا در آن زمان مشارکت نیروهای اجتماعی وجود دارد نه سلطه رضا شاه. مشارکت همگرایانه اجتماعی در دوره پهلوی اول وجود دارد، در حالی که تاریخ‌نگاری ما آن را به نام رضاشاه به پایان رسانده است. با رد تاریخ‌نگاری همراه با توطئه برای این دوره، باید گفت مشارکت همگرایانه در ساختن و برپایی دانشگاه مشاهده می‌شود. بنگرید، زمانی که دانشگاه ساخته می‌شود چه کسانی در این امر گام پیش می‌گذارند! پیشگامان ساختن دانشگاه استادانی‌اند که بعدها دانشگاه را اداره می‌کنند. شخصیت‌های درجه یک فرهنگی که بعدها کرسی ادبیات، منقول، تاریخ، طب و الهیات را برپا می‌دارند. شخصیت‌هایی که برای ساخت دانشگاه پیشگام می‌شوند، آدم‌هایی کوچک نیستند و برای خود وزنه و اعتباری دارند. بنابراین همگرایی اجتماعی است که در عصر رضا شاه دانشگاه برپا می‌کند، ارتش می‌سازد و حوزه اقتصاد و بازار تشکیل می‌دهد و در کل، ساختن و توسعه را شکل می‌دهد. کسانی بعدها قلم به دست می‌گیرند و همه این تلاش‌ها را به نام رضا شاه ثبت می‌کنند! باید پرسید رضا شاه در این میانه کجا است؟ چرا ما به ساختن فحش می‌دهیم؟ چون ما در این کشور عادت کرده‌ایم به ساخته شدن فحش دهیم. در ایران مثلا به فردی که کوشیده است دموکراسی بسازد، به این تلاش و آن فرد فحش می‌دهیم! به فردی که توسعه را سامان داده، ناسزا می‌گوییم. به کسی که برای دینداری ما کوشیده است توهین کرده، به آن نسبت ارتجاع می‌دهیم. عده‌ای کوشیدند رضا شاه را بدنام کنند تا توسعه بدنام شود؛ در حالی که این کنش جمعی نیروهای اجتماعی است که دوره پهلوی اول را می‌سازد. البته در اینجا نقش استعمار را نیز نباید نادیده گرفت، زیرا استعمار، بازی خود را می‌کند. ما اما مجاز نیستیم فهم استعمار را درباره رضا شاه تکرار کنیم. استعمار می‌گوید رضا شاه را آوردم و بردم! این سخنی نادرست به شمار می‌آید که در تاریخ‌نگاری ما بارها تکرار شده است. در حالی که در پاسخ به این ادعا باید پرسید آیا استعمار در زمان رضا شاه ایران را ساخت؟ این سخنی درست نیست که برای استعمار تا این اندازه نقش در نظر گیریم. نیروهای اجتماعی و مردم، دوره پهلوی و دگرگونی‌های آن‌ها را ساختند. این تعبیر نادرست از دوره پهلوی اول موجب شده است امروز می‌پنداریم تا آمریکا اراده نکند، ایران ساخته نمی‌شود. برخی که با دوره پهلوی به هر علت مخالفت دارند برخی سخنان و تعبیرها را بیان می‌کنند و بدون آن که به تاثیر این حرف‌ها بیندیشند، آن‌ها را بر زبان می‌آورند در حالی که این نگاه در جامعه امروز نیز تاثیر خواهد گذاشت.

بخش دوم گفت‌وگو فردا در همین صفحه منتشر می‌شود.